

# جسد اول کتاب بیستم من مجلدات تاریخ التواریخ

پنجمی مسوخت شود لکن کمان نداشتیم از قریش باشد و اگر دانم که ملازمت او را توان در یافت بجزرت او شاقم و  
باقی سارکش از خود می شستم چون سخن بدینجا رسید انکس اندوه پوست بر او سفیان زندان گشت و گفت ای ملک  
اگر خواهی یکی از مقالات و کرافه کوفی او را مکتوف دارم تا دروغ او روشن گردد هرقل گفت که ام است گفت میگوید  
شبهانه از مکه به بیت المقدس شدم و پیش از صبح باز که آمدم در نیوقت بکتن از خادمان بیت المقدس که در مجلس هرقل  
بر پای بود گفت ای ملک این سخن بر صدق است چه عادت آنست که در های بیت المقدس را به شب می بندیم  
آنشب که نیرد گوید یک در را نتوانستیم بست و تمام مردم آن بدر انبوه کردیم و بر تخریک آن باب فرستدیم تا جا  
بارگشتیم و باید که بدانجا شدیم اثر بستن را به نزدیک آنکه زکریا بستیم هرقل فرمود تا دیگر باره کتاب پنجم را برود  
قرات کردند و از بیعت آن نامه عرق از چین هرقل همی برقت از ره بانانیک در مجلس او حاضر بودند و غوغا برخواست  
انگاه ابو سفیان در دیگر مردم عرب را خست انصاف داد چون ابو سفیان بیرون شد با همراهان خود گفت  
لقد امر امر بن ابی کثیر ان یخلفه ملک بنحو الاصفدر یعنی بزرگ شد کار پسر ابی کثیر زیرا که از وی پادشاهی  
اصغر ترسناکت و دانست که کار پنجم را لاکیر و از انسو هرقل مردی غسانی را فرمود بسم اکنون ما بدینه  
شاید و بایدت رفت در انجا محمد را و کردار او را نظاره میکنم ما را خاصه از سه امر او کاسبی ده تخت بین  
چپ نشسته است دویم بر طرف راست و چه کسی جای دارد سه دیگر که توانی خاتم نبوت انکران شوی مرد غسان  
شازده تا بدینه تباخت و حضرت رسول آمد دید که آنحضرت بر زمین نشسته و پای مبارک او در میان آب نهاده  
آب از زیر پایش همی جوشد و علی مرتضی بجانب میمن جای دارد مرد غسانی چون این بدید نظاره خاتم را فرمود  
کرد پنجم روی بدو آورد و فرمود ان سیم را که صاحبست امر کرد از خاطر سردی و او را پیش خواند و خاتم نبوت را از  
بهر او مکتوف داشت انگاه غسانی باز شناسانده تمام قصه با هرقل بگفت فرمود این همان پنجم است که عیسی  
بشارت داده که بر شتر سوار خواهد شد و در تصدیق کنسید با تجله هرقل کبیر در مجلس از بیجان پر دخته کرد و دجیه کلبی را  
طلب داشت و گفت سو کند با خدای که من میدانم چه پنجم است چه از کتب آسمانی دانسته بودیم و انتظار او را دیدیم  
اما اگر مردی بر عیان طریقت او کیرم مردمان این بلدان بگردان و کجیت قصد من کنند اکنون بر شهر رویته الکبری باید  
رفت امروز علم علمای زمان و مرجع جده نصاری صنووظ است و را باید دیدار کنی و از دعوت پنجم الکبری و بی چه اگر او پیش  
شود مردم ایتالیا سخن او را استوار دارند و غوغا طلبان از کارشوند و نامه از بحر صنووظ بکار داده بدجیه سپرد و این صنووظ  
بمان پاپ است که انتر نام دارد و ما شرح حالی او را مسطور در ششم با تجله دجیه را و ایلایش دانسته بود متبه الکبری در  
و مجلس صنووظ بایدت و مکتوب هرقل را بدو داد و از دعوت پنجم کابش ساخت صنووظ گفت سو کند با خدای که او  
پنجم بر حقست و از توریه و انجیل او را شناخته ام و صفات او را دانسته ام و در حال سلب سیاه را از تن دور کرده جای سفید  
پوشید و عصائی بدست کرده بگلیس او را آمد و گفت ای اشرف روم بدینست که از احمد عربی مکتوبی با آمده  
و ما را بحق خوانده اینک من گواهی میدهم که خدایکی است و احمد رسول دست چون این سخن گوشزد اهل روم  
روم شد مردم شوریدند و بر صنووظ تاخته و از چندان رنج و شکنجه ساختند که از رحمت ضرب هم آن بود که جان دید  
و چه چون این بدید تیر خویش گرفته بکناری شد و دیگر باره در گاه هرقل شافت و آنچه دیده بود معروض داد  
هرقل گفت

و قال قالهم سبعة بعد از هجرت رسول خدا زبانه ها

بر قل گفت سوگند با خدای که صنوبر در نزد و میان از من بزرگتر بود چگونه من توانستم اسلام خویش را شکار کنم و نیز حد  
کنند که چون بر قل از بیت المقدس بیرون آمدی در غزوات غزوات فصر خود نشسته روی میانه را حاضر ساخت  
و خطاب کرد که ای مردم اگر خواستید ملک و مملکت شما باید بر سالت محمد ایمان آورید مردم روم از وی بگریختند و  
بر کس بخاری در رفت قیصر چون این پدید دیگر باره ایشان را طلب کرد و گفت سوگو با شید که من بدین سخن  
خواستم دین شما را متحن دارم پس مردم از و شاد شدند و هم گفته اند که مردم روم خطاب کرد که سوگند با  
خدای که محمد پیغمبر خداست و را باید متابعت کرد و از دنیا و عقبی بر خوردار بود گفتند ما در تحت حکومت عب  
شویم که عدت و شوکت ما از ایشان افزونست گفت که خواستید خبرت بر خویشتن نهم و از محاربت با و این سویم  
گفته سرگزین خوری و دلت ضامنیم گفت پس راضی سوریه را با او تفویض کن سپه درین قدر که بمصاحت فکنیم  
گفته راضی سوریه سره سره راضی روم است بر گز با یکانه نگذایم بر قل گفت سوگند با خدای که و بدین با سنیلا  
یابد و ملک از دست ما بیرون کند چه او پیغمبر حق است و خدا فرموده بر کس دعوت پیغمبر خدای را بابت کند  
هر چه در حق ایشان بخواد قبول شود می پس شای که ممالک خویش را گذاشته اید و بنا به سطر نظیم برود اید جان خویش  
حفظ نماید با جمله بعضی بر آنند که بر قل مسلمانان گفت و کرد وی گویند دنیا را بر عقبی خنسیار کرد و با فرستاد و رسول  
خدا فرمود بر بند برادر محمد عرض کن که در پادشاهی با من شریک باش و گویند و غزوه مونه با مسلمانان رزم  
داد و در سنده حمل است که از تبون بخت رسول نامه کرد که مسلمان شده و پیغمبر فرمود این سخن بکذب گوید این  
روایت مورخین و محدثین اسلام است و آنچه از عقیدت مردم فرگفتند در کتاب اول تاریخ التواریخ در ذیل این  
بر اقلیوس مرفوم افتاد اما عبد الله بن خذافه سبی نامه رسول خدا را ما خود داشته بر که و خسر و پرویز آمد و در حقت  
بار یافته مکتوب پیغمبر تسلیم داد فرمان کرد تا ترجمانی حاضر شده بدین شرح فرات کرد **بِسْمِ اللَّهِ**  
**الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** بِنِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى كَثِيرٍ عَظِيمٍ فَارِسِ سَلَامٍ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى ذَا مَنِ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ  
وَشَهِدَانِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَدْعُوكَ يَا عَبْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ  
فَإِنِّي أَنَا رَسُولُ اللَّهِ إِلَى النَّاسِ كَافَّةً لِأَنْذِرُ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيُحْيِي الْقَوْلَ عَلَى الْكَافِرِينَ وَلَعْدِ  
أَسْلِمٍ نَسَلَتْ فَإِنْ أَبَيْتَ فَعَلَيْكَ **إِنَّمَا الْمُجْرِمِينَ** یعنی از رسول خدای مکتوب میشود بسوی کسی  
بزرگ فارس است سلام بر کسی باد که بر طریقی هدایت و راه راست برود و بخداوند بگردد و گواهی دهد که خدایت  
و محمد بنده و رسول دوست و بنوا نم ترا بگردد اسلام همانا رسول خداوند تمام مردمان تا بر که زنده است او را  
بیم کنیم و تیرسانم و الزام حجت نمایم بر کافران ستمن شو با سلامت بانی و اگر سر بر بانی و سر کشی و بال مجوس  
تو خواهد بود چون نامه پیغمبر کبری رسید در چشم شده نامه زبیر بد گفت بنده من با من چنین مکتوب کند و جواب  
باز داد چون این خبر بر رسول خدای آوردند فرمود **عَزَّ وَجَلَّ كَلِمَاتِي عَزَّ وَجَلَّ اللَّهُ مُلْكُهُ وَرَسُولِي مُلْكُهُ** اللهم عزز  
**مُلْكَهُ** الهی کسری نامه مراد برید تو پادشاهی او را قطع کن با بخل چون پرویز دعوت پیغمبر بدست با دان با مهر  
گنیت دارد و این وقت پادشاهی من داشت فرمان کرد که بگذردن از مردم خود را نیز دیکت اینم و فرست که دعوی نبوت  
کند و مرادین دیگر خواند نام خود را بر من مقدم نویسد تا اورا بسته بر که و ما آورد پس با دان بر حسب حکم خسر و مرد

سوره سوره  
باب سوره  
تاریخ التواریخ  
باب سوره

نامه پیغمبر کبری

# جلد اول از کتاب دوم من مجلدات تاریخ التواریخ

حالی فارس را که بابویه نام داشت و در کاتبین و قلم در میان مردم علم بود با اتفاق فرخنده ما مورد داشته  
دست نیز دیکت محمد شو و بلوکسری که شاه جهانست ترا طلب کرده صواب است که با اتفاق ماراه درگاه  
کبری لکن ای بابویه بشمار باش که درین مناد طلب از طریق اب سپردن نشوی و او را بواجب فخص حال کرده مرا  
الکی بخش پس بابویه ازین راه مدینه پیش گرفت چون باراضی طایف رسید با اوسنیان بن عرب صفوان  
امیه و چند تن دیگر از قریش در چارند و از کار پیغمبر پرسیدند گفتند او در شیرب ساکن است و نیک شادند که  
کسری بخشی پیغمبر خاسته و کار بر مراد ایشان خواهد آمد باجمه بابویه و فرخنده از ایشان در گذشته با مردی از قبیله  
باز خوردند از وی نیز پرسش حال پیغمبر فرمودند آمدند سخن بر حسب واقع براندا ایشان گفتند اگر انبیا از جانب  
خداوند است بچکس را با او توان معادات نخواهد ماند و از اینجا طی مسافت کرده وارد مدینه شدند و در حضرت پیغمبر  
حاضر شدند نخستین بابویه سخن آغاز کرد گفت شاهنشاه خسر و پرویز پادان ملک یمن نامه کرده و فرمان داده که کس  
بفرستد و زار بدرگاه کسری برود باذان مارا بدینجا کسب نمود که این حدیث بیای بریم اگر پذیرفتار حکم شوی باذان  
بدرگاه کسری مکتوب کند ما از تو عفو فرماید و اگر نه تو خود کسری را نیک شناسی شهرت با خاک پست کند و مرد قوم  
تراز جهان براندا از این بگفت و نامه باذان را به پیغمبر سپرد و ایشان بر جاهای صحرای کیمین بر بسته و سوار زرین بر سار  
انداخته و موسی زنج سزده و سبتهما او نخته داشتند رسول خدای ایشان را کرده داشت و فرمود که کسب که شمار  
بین سیرت و سلب فرمان داده گفتند پروردگار ما کسری پیغمبر فرمود پروردگار من حکم داده که موسی زنج را بگذریم  
و شارب بر کیمیم انگاه است حکم جلوس داد و بر دوزین بر آوردند و از سبیت انجمن رسول خدای لرزشی سخت  
در عدلی تمام در اندام ایشان حادث گشت انگاه پیغمبر از بهشت و دروزخ آیات و عدد و عید برایشان قرانت کرد  
و فرمود بخداوند باری و رسالت من میان آورید ایشان قبول اسلام کردند و گفتند که باراه درگاه کسری کبری جوا  
نامه باذان را نکار کن تا باز شویم رسول خدای ایشان را شناسد و بر برق و مدارا بداشت تا یکروز از آغاز دستگیری کردند  
در حضرت پیغمبر معروض داشتند که یا پذیره فرمان شو یا مارا رخصت مرا جعت فرمای پیغمبر فرمود این آیه  
عَزَّوَجَلَّ فَذَلَّلَ رَبُّكَ اسْلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتُوبُ وَيُذْخِرُ فَهَلْكَ الْبَارِحَةُ یعنی خداوند من پروردگار شما کجاست  
و شیرویه پرسش را بر او نصرت او داشت شین بلاکش ساخت کنون باذان را یا کاهانید که دوش در سار  
روز و شبانه باز هم مقتول گشتیم بنعم شیرویه شکم خسر و چاک زد و این سه شبانه و هم جادوی لادلی سال بنعم جبری بود  
و برداتی در ساعت هشتم روز و شبانه باز هم مقتول گشتیم بنعم فرمود باذان را بگویند که اسلام بگیرد یا دیشاهی بود  
بپاید و بر بعضی از انبای فارس سلطنت هم در گزیده طریق هلاک شهری و زود باشد که دین من بلدان و ممالک کسری  
فرزگیرد کسری از بیم که زرانند و بود و مقوقس بحضرت رسول بدین انفاذ داشت فرخنده را بخشید ازین روی مردم  
بین فرخنده را ذوالنفره لقب کردند و این نام بر اولاد او ماند زیرا که بزبان مردم حمیر منخر نام کمر است باجمله بابویه و فرخنده  
است که رسول خدای تاریخ قتل خسر و نهاد تواریخ دادند و طریق خدمت باذان گرفتند و شتاب زد و تا مین آمدند و باذان را از آنچه  
از رسول خدا دیده و دانسته بودند گفتی دادند باذان گفت این سخن بکلمات سلاطین مانند نیست همانا او پیغمبر خداست و  
کنون بیایم اگر خبر کسری راست آید من از همه کس در ایمان با او سبقت گیرم روزی چند بر نیاید که فرخنده را به باذان آمد  
که من کسری را

وقایع قائم بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله

که من کسری را در شب سه شنبه بچشم چرندگانی او موجب فساد مملکت بود اکنون تو پست من از مردم بستان  
 که دعوی پیغمبری دارو کاوش کن باشن فرمان من در حق او رقم شود باذن چون این بیدینی تو فی سببانی گرفت مردم  
 با سبب کلمه شهادت بر زبان راندند و خاتم کار با دانه فرخنده در جای خود مرقوم خواهد شد اما حاطب بن اصفه  
 مکتوب رسول خدا را تا خود داشت به طریق کتبی پیش داشت بعد از طی مسافت بشهر اسکندریه در آن نخستین کتبی  
 شناختگان در کاخ معوقس از منصب حجابت داشت دیدار کرد و او را از رسالت خویش آگاه ساخت و بتیاری  
 او رخصت با حاصل کرده مجلس معوقس در آمد و بر قانون اسلام سلام داد ملک اسکندریه با او گفت همانا تو چنان دانی  
 که انگلیس که ترا نیز دیکت من فرستاده پیغمبر خداوند است گفت چنین باشد معوقس فرمود پس نگاه که فرستاده  
 اخراج او از مکه کرد و هر از خدای نخواست تا آنجا رفت را عرض کرد با آن که در مکه سازد حاطب بن ابی بلتعور را گفت  
 ای ابوعیسی بن مریم پیغمبر خدای بود فرمود آری او پیغمبر خدای بود حاطب گفت چرا آنکا بشنید بر او رسیده و نزد خدای نخواست  
 آن قوم را با بود فرمایند معوقس گفت نیکو گفتی همانا مردی حکیم بود و از نزد حکیمی نیز دیکت آمده پس حاطب مکتوب رسول  
 خدای را بدو سپرد و معوقس تر جانی طلب کرد تا بروی فرستاد کند همانا نگارنده این کتاب مبارک درین ایام گفته  
 فرستادگان رسول خدای نیز دیکت سلاطین قوم میکردم فرستاده شهریار مملکت و م سلطان عبد المجید خان از دارالملک  
 اسلامبول حضرت ملک الملوک عثم ناصر الدین پادشاه ابد الله ملکه و سلطان بر سید و از سلاطین ممالک روم بدیده خدی که این  
 مجلس ملوک بود بر ساند و سواد نامه رسول خدای را معوقس نیز بدید داد تا درین ایام ظنیم پاشا پسر عباس پاشا پسر ابراهیم پاشا  
 ریب محمد علی پاشا که ایننگام فرما کند از مملکت مصر است در خزانه سلاطین مصر در صفی از شریافت که نامه رسول خدای  
 در میان آن مضبوطه شدند ظنیم پاشا آن نامه را نیز عبد المجید خان فرستاد نقش خانم رسول خدای در پای آن  
 مبارک بود شکل مضمی با اندازه ناخن خنصر لفظ الله بر فرار و رسول در وسط و محمد در فرود با بچه سلطان روم فرمان برد  
 تا آن مکتوب مبارک را سواد کرده ارسال حضور شایسته ایران داشت بدین شرح بسم الله الرحمن الرحیم من محمد  
 عبد الله و رسول الله الی عظیم العظیم و السلام علی من اتبع الهدی توکل بالله العظیم فی کل الاحوال فان الله  
 فعلیک بالعدل و العقیط ما اهل الکتاب سیروا الی کلیمه سوا و بنی و بنی ان لا نعبد الا الله و لا نعوذ  
 بسم الله الرحمن الرحیم من محمد عبد الله و رسول الله الی الموقس عظیم العظیم و السلام علی من اتبع الهدی  
 اما بعد فان ادعوک بیداعیه لا ینلیم کلمه اسلام و توکل الله اجرک قرین فان توکلت فعلیک انتم  
 العقیط ما اهل الکتاب تعالوا الی کلیمه سوا و بنی و بنی ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیه  
 و لا یخذ بعضنا بعضا از با من دون الله فان قولوا قولوا انشهدوا ما انما مسلمون معوقس فرمود که  
 پیغمبر در میان حاجی مضبوطه کرده و بر سر آن خاتم بزد و یکتن از جاری خود سپرد ایام و انجمن از میان برداشته ساخت  
 سیر و سیرت رسول خدای را بر پیش نمود و حاطب شرح داد معوقس گفت اینها را که تو کوفی صفت آن پیغمبر است که  
 عیسی بن سبانت آورده لکن او از پس این زمان ظاهر خواهد گشت و بدیاری خواهد آمد و سننوی خواهد گشت و حاطب  
 در پیچر در اسکندریه بداشت نگاه کانی که زبان عرب نیکو دانست طلب نمود و فرمان کرد تا جواب از زبان  
 خدای را بدینگونه رقم زد بسم الله الرحمن الرحیم محمد بن عبد الله من الموقس عظیم العظیم و السلام علی من اتبع الهدی

نامه کردن پیغمبر  
معوقس

حاجی معوقس



# وقایع اقبالیم سبب بعد از رحلت سوختن الی زمانه ما

لا شريكَ لَكَ تَعْبَى لَكَ مُلْكُكَ عَارِثَ نَامَةِ پَنپِيرِ اِيْتِي كِنْدَ وَاغَا زِ سَعَايَتِ كَرْدَ وَا كَفْتِ بِي كُنْتَوَا اِيْتِي  
ملک ستاند در عاقبت و از مجلس بیرون شد و فرمان داد که کار ستوران راست کنند و سبب از انهن برینند  
و در زمان مکتوبی به نقل کرد که اینک مردی بدعوت نبوت نذر داد و نامۀ نیز من ستاده خصمت فرمای تا بار و نامم  
و از جهانش براندازم به نقل در پانچ نکاشت که این اندیشه بگذارد و من پوسته شویا پشت در روی اینکار را بیکونیکم  
چون از قبضه انیکونیک جواب بجا رفت بنی شهر رسید شجاع بن وهب را طلب داشت و صد شغال بنی افرو  
عطا کرد و خصمت مراجعت فرمود حاجب در زمان جائه چند شجاع بن وهب را بذل کرد و زاده نسیر بدو گفت  
سلام مرا بحضرت پنپیر برده باش و اسلام مرا معرفی کن و پس شجاع طریق مدینه را طی کرده بحضرت رسول آمد  
قصه خویش گفت داشت پنپیر فرمود باد مُلْكُكَ یعنی پلانک باد پادشاهی او و عارث در سال فسنج که بود که  
مذکور خواهد شد و بعضی گفته اند عارث مسلمانی گرفت و اندازم خویس را از پنپیر خفی بداشت اما سلیط بن  
عمر و عامری نامۀ پنپیر را با خود داشته را در عمان برداشت بهوذه بن علی رساند و این بهوذه در نزد کسری میخواستی  
تمام داشت چنانکه او را تاج داد و بگومت عمان بر کاشت با سلیط بن عمر و عثمان آمد بهوذه در میان خویس و بدر  
کرده نامۀ پنپیر را تسلیم داد و در رسالت خویس را بگذاشت بهوذه نامۀ رسول خدا را گرفت و قسمت آن مکتوب را بیک  
بداشت و سلیط را نیز عظیم کرامی نمود و کتاب رسول خدای بدین شرح بود بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُوْلِ اللّٰهِ اِلٰی هُوْذَةَ بِنِیْ هَاشِمٍ عَلٰی مِرَاتِیْحِ الْهَدٰی وَاَعْلَمُ اَنْ دِیْنِیْ سَبْطَهَرُ اِلٰی مَنْ سَبْهَی  
الْحَقِّ فَاَسْلِمَ لَسَلَمٌ وَاَجْعَلَ لَكَ مَا حَتَّ بِدَابَّتْ خَلَاصَهٗ مَعْنٰی اَنْتَ لَمْ اَزْ سَلَامٌ مِّنْ فَرَا یَدْعُوْا  
که دین من در همه جهان نسرده شود مسلمانی گیر تا آنچه بدست داری پانیده ماند در پانچ نامۀ بهوذه بن علی سلیط  
عمر و با احسان و آبادی شاد خاطر ساخت و بر رسول خدای مکتوب کرد که چنینست و طریقه ایست که تو  
مردمان را بدان دعوت کنی به نام من خطیب و شاعر قوم خویشم و عرب را از من نرسی و هر کسی در دل است  
مرا درین امر شریک خویس فرمای و بعضی از بلاد را با من بگذران تا اطاعت و متابعت کنم و پس از عطا فی سلیط  
نیز جاهانی که در بحر باقیه بود خلعت کرد و در خصمت مراجعت ادیس سلیط باز مدینه شده سخنان بهوذه را معرفی کرد  
پنپیر فرمود لَوْ سَأَلْتَنِیْ مُشَابَهَةً مِّنَ الْاَرْضِ مَا فَعَلْتُ بَادَ مَا فِیْ سَبْهَی یعنی اگر از من خوره خوا طلبد از زمین او را  
ندیم پلانک باد پادشاهی او و بعد فتح که جبرئیل علیه السلام خبر مک بهوذه به پنپیر آورد و پنپیر از پس آن نسرود  
یا مکه گزافی دعوی نبوت خواهد کرد و مقتول خواهد گشت و این سخن شعر بر حال سلیط گذشت چنانکه در جامع و دیروما  
خواهد شد و درین سال ششم هجرت بر حسب فرمان رسول خدای محمد بن مسلمه یا جاعلی از اصحاب مومر بار خنی  
نجد شد از قضایا نامۀ بن مال که از اکابر مملکت بود بقصد عمره طریق که می سپرد در عرض راه محمد بن سلمه با او دو جا  
شد و تا حقن کرده او را دستگیر ساخت و بند بر نهاد و بچاش خلولا بدینیه آورد و در رسول خدای فرمود او را بر ستون  
سجد بستاند و خود بسجد در آمد و فرمود مَا عِنْدَكَ يَا مُمَا مَعْرُضٌ كَرْدَ اَلْکَرْمَ اَلْجِشِّ صَاحِبِ خُوْنِیْ رَکِشْتَه  
باشی و اگر بخشی شاکر بر انعام کرده باشی و اگر مال خواهی فرمان ده تا بدانم و ساخته کنم پنپیر بگذشت و روز  
دیگر چون بدو عبور میداد همچین سخن کرد و نیز چنان پانچ شنید زورستم نیز کار بدینگونه رفت اینوقت پنپیر فرمود

# جسد اول از کتاب دوم من مجلدات تاریخ التواریخ

تا اورا بکشود چون نماز را باشد از سجده بیرون شتافت و غسل کرد و باز آمد و او از بلند مذ در داد و کلمه شهادت  
 گفت نگاه گفت ای محمد نزدیک من در روی زمین بسج روی از روی نو و بسج شهر از شهر تو دشمن بودی که  
 محبوب تر از تو و دین تو در نزد من نیست همانا من بگم نفر میکردم تا عمره بگذارم مردم تو بر من دست یافتند  
 حالی فرمان صیت سول خدای نماز را کسب که ساخت تا عمره بگذارم چون بحرم رسید بگفتن از لغار او رفت  
 ای نماز صابی شده با سنج داد که مسلمانان گرفته ام و بخدا سوگند که نماز بگم بگویم شما محل نخواهد داد الا اگر رسول  
 خدای رخصت فرماید و از آن پس غلات خویش را از فریش باز گرفت کار برایشان صعب افتاد پس رسول  
 خدای از در حضرت مکتوبی کردند و آنحضرت برایشان رحمت کرد و جواز فرستاد تا نماز از اراضی خویش برایشان  
 حل کنند متواتر کرد و هم در خیال ششم بحری اوس بن الصامت بن قیس بن خرم الانصاری را باز و خود  
 خوله بنت ثعلبه بن نیس بن مالک بن خزرج چهارم و این اول چهارمی بود که در اسلام واقع شد همانا خوله را مانند  
 سیم خام و لحمی چون سیاه راجع بود روزی نماز بهی گذاشت و سر سجده فرود نهاد این وقت چشم او س  
 بر اطراف سرین و ترجمه لحم او قادی توانی فلش را بیجانی گرفت بود و خوله از نماز بخار آمد پس خویش  
 تا بخار را بدخوله سر در نیار و در آن وقت نظری که در اوس بود غضبش را بخش داد و گفت آنست علی کظهر اجمی  
 و این چهار در جا بلیت حکم طلاق داشت و امکان بازگشت نبود چون ساعتی بگذشت دشمن او شکست از  
 کرده و سپه پیمان شد و با خوله گفت کسان نکم که در طریقت اسلام تو بر من حرام باشی چنین گوی ما چه دشمنیم هم  
 اکنون بحضرت رسول خدای حاضر شود کشف حال فرمای اوس گفت من ازین سوال شهرم دارم خوله گفت تو بیای  
 باش تا من بروم و باز پرس گفتم پس خوله بحضرت رسول آمد و قتی بر سید که عایشه سر مبارک منبر پر رفته شانه  
 میزد گفت یا رسول الله من جوان و با مالی فراوان بودم و خواستاران بسیار داشتم اوس مرا گرفت و مال انجود  
 و شباب مرا شیب آورد و فرزندان آوردم اینک با من چهار کرده درین کار حکومتی فرمای آنحضرت فرمود طهار  
 جا بلیت طلاق است و در شریعت من بنسوز حکمی فرود شده خوله گفت یا رسول الله کار من مشکل افتاده و بی  
 صبح کرد و مسکنت خویش باز نمود و همان جواب شنود گفت من از تو کودکان دارم که اگر بدو گذارم در پای هست شوند  
 و اگر خویش بدارم گرسنه مانند پس سجده در رفت و گفت اللهم انی اشکوا الیک و جلدی و وحشی و فراق  
 زوجی و جلدی به بیسوز این مناجات پای نبرده بود که اثر روحی در حسین مبارک بنمیرد شد و در منزل این  
 آیت بیار و درین **اللهم الرحیم الرحیم** مذهب الله قول الی بحج ادلک فی زوجها و تشکلی الی الله  
 والله یسمع نجا و رکاز ان الله یسمع بصیر **الذین تطاهرون منکم من ذنوبهم ما من انما هم ان**  
**انما هم الا اللابی و لذتهم و انهم لبعولون متکذرا من القول و ذودا و ان الله لعفور غفور**  
 خلاصه معنی بیاری چنانست میفرماید خداوند مجادلت محاورت خوله را از بهر شوهرش با تو شنید کایت و فرقت او را  
 بدینست انبمردم که از بهر طلاق مان خویش را دران خود خوانند و طهار کنند سخن کذب کرده اند چنانچه ایشان  
 انکس باشد که ایشان از براد و **الذین تطاهرون من ذنوبهم** تم تعوذون لیا فالوا فخر ذوق من قبل ان  
 تمامشاد لکم نو عظون به و الله بما تعملون جبر **من لم یجد فصیام شهرین متتابعین من قبل ان**

تاریخ التواریخ  
 جلد اول  
 کتاب دوم  
 من  
 مجلدات تاریخ التواریخ  
 خدا را کس  
 با خود

خوله گفت

در تاریخ التواریخ  
 جلد اول  
 کتاب دوم  
 من  
 مجلدات تاریخ التواریخ

وقایع اقا قاسم سبوع بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

بَمَا شَافَنَا لَمْ تَسْبِطْ فَأَطْعَامُ سِتِّينَ مِنْبِكُنَا ذَلِكَ لِنُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَنَلِكُ جُدُودًا لِلَّهِ وَنَلِكُ أَهْلِ بَيْتِهِ  
 عَذَابُ الْإِيمِ مِيفَرِيَا نَمِرِدَمُ كَهْمَا كُنْتُمْ جَوْنِ خَوَانِدُ عَوْدُ فَرِيَانِي كَيْفَرِيَا نَمِرِدَمُ كَهْمَا كُنْتُمْ جَوْنِ خَوَانِدُ عَوْدُ فَرِيَانِي كَيْفَرِيَا نَمِرِدَمُ كَهْمَا كُنْتُمْ جَوْنِ  
 پیش که مضاجعت جویند و اگر این تواند دو ماه از پی یکدیگر روزه بدارند و اگر ایشان توانانی روزه نباشد شصت مسکین را طعام  
 دهند با آنکه چون این آیت مبارک نرود شده و در ظاهر پدید آرگشت رسول خدا صلی الله علیه و آله را طلب داشت این آیت  
 بروی قرابت کرد و فرمود اکنون بده از آن و با خود در آبی عرض کرد مرا استطاعت نیست فرمود اگر خواهی دو ماه از  
 پی هم روزه بدار گفت یا رسول الله اگر روزی سه کسرت است از خوردنی حکم چشمه تاریک شود فرمود شصت مسکین را طعام  
 دو گفت این نیز در قدرت بزرگی من نیست الا آنکه تو اعانت فرمائی پس پیغمبر باز در صبح طعام از صدقه او را  
 عطا کرد تا کفایت آن کفارت نمود و با ضحیح خود در حضرت مضاجعت یافت اهل سنت گویند این حکم خاص اوست  
 با آنکه عایشه گوید شکر خداوندی که نزد من از پی او آواز بپست و بلند گمانست همانا خود در کسار خانه من  
 چنان سخن میگردد که منم بعض سخنان او نمیکردم و خدای بسبع قدیم شنید و کار او باخت گویند عمر بن  
 الخطاب در امکانت تمام بخادی و گفتي فَاذْهَبْ اِلَيْهَا وَفِي رَحْلَتِهَا عَسْرَةٌ عَسْرَةٌ  
 خود گفت ای عسر ایست که با تو حاجتی دارم عمر نزد او شد و دست برداشتن نهاد تا سخن او بشنید و جواب  
 باز داد پس نزدیک اصحاب آمد گفتند ای عمر جمعی صنادید فریشت از بجز این عجزه زمانی در از باز داشتی گفت او را  
 میدانید این همان زنت که خداوند شکوای او را از بالای بفت آسمان شنید سوگند با خدای اگر مرا تا شب نگاه  
 بداشتی باز نشدم و چون بسکام نماز آمدی بر قدم و باز آمدم چند آنکه انجام کارش را کفایت کنم و هم در سال  
 ششم هجرت اجازت شد که در میان اسبان و شتران مسافت نماند و مقرر شد که میدان فرس مضمر از کجا  
 تا کجا باشد و غیر مضمر مسافت مان چند باشد گویند پیش شتر از شتر غضبای پیغمبر پیشی نتوانست گرفت مگر وقتی که  
 اعرابی شتری ضعیف بیارود و از غضب در گذرانید بر اصحاب کران آمد پیغمبر پیش از آنکه گریه فرمود  
 حَقُّ عَلَى اللَّهِ أَنْ لَا يَرْفَعُ شَيْئًا إِلَّا وَضَعَهُ وَبِمِ رِيَالٍ مِ رومان مادر عایشه بجهان بگردد و پیغمبر صلی الله علیه و آله در  
 مدفن او حاضر گشت و بر دایمی در قبر او درآمد و انگاهش که تبصره میردند فرمود من آزاد آن بنظر آلی امراة مِنْ  
 الْحَوَارِ الْعَبِيْرِ فَلْيَنْظُرْ اِلَيْهِ هَذَا وَبِمِ رِيَالٍ مِ رومان مادر عایشه بجهان بگردد و پیغمبر صلی الله علیه و آله در  
 در اوایل سال پنجم دانسته اند

سنت  
عذابه

مسافت  
اسب  
درین  
سینه  
دوازده  
عایشه

اسلام  
بر  
سلاطین

جلوس شیرویه پسر خسرو پسر وزیر در مملکت ایران در سال ششم هجرت رسول بود

شیرویه پسر خسرو پسر وزیر است شرح حال او در قتل پدر و نیز کوه بیده اش در جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ شرح  
 رفت بعد از بد بخت سلطنت برآمد نخستین ساوان که این وقت سلطنت بر داشت چنانکه مذکور شد رقم کرد که  
 با محمد بن عبدالله که دعوی نبوت کند طریق کاوشش و کوشش سپارد آن عوانان که بفرمان خسرو بنزدیک او  
 کسل داشتی باز خوان نامن در کار او نیک نبکرم و پشت روی ایشان را باز دانم هم اکنون مردم من سلطنت من  
 دعوت کن و بخت بسنان با آنکه مردم ایران طوعا و کرها مسر بفرمان او در آوردند و خدش پذیره شدند چون کرد او را  
 زشت بود و رشتی خوبی او در رشت مردم نچه میزد سچا پس شاد خاطر بخت او حاضر نشد و نیز از دیدار اعیان  
 حضرت

# جسد اول از کتاب بیمن مجلدات نامح التواریخ

حضرت تفرس کرامت میکرد و ملاقات ایشان کرده میداشت و قتل در روز بزدان بروی ناگوار میرفت لاجرم ازین  
خون روز نهار در پنجویکشت بگردن چنان قناده که بگجانه در رفته در مخزنات می نظری می افکند در آنجا خنده از زیر نقیع  
نخاوه بودند شیر و به چنان دانت که نوشدارو دیت پس از برای رفع رنجوری دست فرابوده و دلتخی بر گرفت  
و بخورد در زمان برودت ملک و معماه بود

تصحیح

وقایع سال منقح سحر سول خدای از که بدین دین سال استغلاب خوانند

ازین پیش سمت نکارش یافت که هنگام مراجعت از خدیجه سوره قح بر رسول خدای فرود شد و این فتح خدیجه سوره  
میکرد و کما قال الله تعالی فانزل السکینه علیهم و امانهم فتحا فربما یعنی خداوند مسلمین را از شمس و سکونی داد بعد از  
سلیح خدیجه و پادشاه فرمود در ازای سقی که در تحت شجره بار رسول خدای کردند قحی نزدیک که عبارت از فتح خدیجه است  
و معانیم کثیره باخذ و منها و کان الله عزیزا حکما و هم ایشان را پادشاه فرمود و نعمایم فرادان که از خدیجه  
بان ما خود داشتند و عدل که الله معانیم کثیره باخذ و منها فحتمل کم هذیه و کفنا بدی الثامر عنکم و لیکون  
انبرو للمؤمنین و یهدی بکم صراطا مستقیما خداوند وعده داد شمار اینستهای بسیار از قح و شام و روم و فارس  
و بلاد دیگر که روز نهار روز ما خود خواهیم داشت و درین غنیمت از قح خدیجه بدست میکند تعجیل فرمود و باز است  
نیروی مردم خدیجه و خلفای ایشان مانند قبیله غطفان و جزائر از شام تا مسلمانان را بر صدق رسول خدای نشان دادند  
و این خدیجه را مفت حصن حصین بود اول را با عم نام بود دوم قنوص سه دیگر کتیبه چهارم حصن شوق خوانند و در پیش این  
در الصغر نام داشت پنجم را نظاه غیا میدند ششم و طیح بمقهم سلام و قبیله غطفان که حلیف خدیجه این بود در  
دو فرسنگی خدیجه جای داشتند مع القصة بعد از مراجعت از خدیجه رسول خدای قریب است روز در دیده  
بود آنگاه فرمودند و جنگ باید کرد و آنکس که با ما بیگانه باشد باید چشم بر غنیمت نکارد بلکه خاص از بجز چهار نفر  
ند برواتی بن سخن زجوب عبد الله بن سلول رفت دقتی که دستوری ملازمت رکاب حبت با کجمنانین  
ازین جنگ استنک بودند و جهودان مدینه که در پناه اسلام نمیستند سینههای ایشان از کینه خواست تا جان  
شود و هر کس از جهودان دینی بر مسلمانان داشت بنا خوشتر و جوی صلب میکرد از جمله عبد الله بن ابی خذره اسلمی پنج  
در هم بدیون ابو سحیم بودی بود و چند آنکه میگفت خداوند غنایم خدیجه را با او داده نهاده مرا اهلته تا ازین سفر  
بازایم و قرض ترا بگذارم ابو سحیم میگفت زرم خدیجه را باید که خدیجه را بر بر کن که بحق توریته ده هزار مرد دل و در خدیجه است  
عبدالله گفت ای خصم خداوند تا بر غالب بانا در پناه ما باشی و ما را از دشمنیم هم می دسی عاقبت انیدوری بحضرت پیغمبر  
افتاد و بدلته سخن بود و اسعد رض داشت رسول خدای لب مبارکش را جنبش داده سخن زرم براند چنانکه گشت شود آنگاه  
بود گفت یا ابا القاسم انیر حق مرا مجوس داشته پیغمبر با عبد الله فرمود حق او را بازده عبد الله دو جا به داشت بیکر  
به دریم نفر و خفت و در دریم دیگر بر آن نهاده ابو سحیم را سپرد مسلم بن اسلم از خوشترین عبد الله را جا به بخشید و چنان افتاد  
که چون عبد الله از غزوه خدیجه باز شد از قریبای ابو سحیم زنی اسیر آورد و با او بهای کران فروخت مع القصة رسول خدا  
سبع بن عرفه غفار بزرگکومت مدینه گذاشت و با هزار و چهار صد تن و برواتی با چهار هزار و چهار صد تن  
جنگی راه خدیجه پیش گرفت و در روز قبیله اشجع دلیل راه شدند از زوجات مطهرات مسلمة ملازم رکاب و بیست تن  
دیگر از مسلمات



# جلد اول از کتاب دوم من مجلدات تاریخ التواریخ

تو از هر ما شتر از برقه رد می آوردی پس آغاز صدی کرد و ایامت را عادت فرمود و یک بیت تیر بر فرود رسول  
 خدای فرمود اللهم ارحمه او بنرد غرود موده شهید شد با تکه از آنجا رسول خدای در ارض صبار آمد و نماز عصر  
 بگذشت و فرمود تا طعام حاضر کنند از خوردنی فرسوی تو و فرما نمود حاضر کردند و با اصحاب خویش فرمودند و  
 با همان وضو نماز شام بگذشت و بعد از نماز خفتن چندین رسم نمودن طلب فرمود و گفت ما از میان قبایل عطفان و  
 غیر عبور میدتا ما حاضر شویم مردم عطفان نتوانند اعانت خیرین کردی از دلیلان که جنبل نام داشت عرض کرد  
 چنین کنیم پس بوضع بر سید که از خند راه بخیر توانست شد جنبل صورت حال با از نمود پیغمبر فرمود آن کدام است  
 جنبل گفت که راه از خون خوانند رسول خدا فرمود ازین راه شویم عرض کرد راه دیگر را شانس گویند فرمود هم از آنجا بخویم  
 شد گفت راه دیگر را نام حاطب است پیغمبر گفت هم نیکو نیست گفت راه دیگر را مریح گویند فرمود این راه پسند  
 ازین راه مقصد شماست ایم عمر بن الخطاب گفت ای جنبل چرا نخست این نام بردی همه اسامی زشت بر شمردی  
 با تکه از آنجا رسول خدای عباد بن بشر را بامت سوار ظلیه سپاه ساخت و عباد از پیش شافیه کتین از خیر بازا  
 یافت گفت چه کسی گفت شتران کشده خوشتر است جویم فرمود از مردم خیر چه خبر داری گفت سوزده بن قیس و گنانه بن  
 الحقیق از خبر استند و قبلیه عطفان شده اند و عینت بن بدر با گروهی از ابطال همه شاکلی اسلح بمد ایشان در آمدند  
 اکنون ده هزار مرد در داور در عرصه خیر انتظار حرب پیغمبر میرند عباد گفت همانا کتین از جو اسب و عجمی و اورا بیم قتل دادند  
 نازیان برود فرمود اگر سخن از در صدق کنی از جان این باشی ما چار آن جو در امان عباد در آمد و گفت من جاسوسی باشم  
 و مرا گنانه بن ابی الحقیق سپردن فرستاده تا عدت شوکت شکر محمد را باز دانم تا نام مردم خیر از آن مخالفت مبارز  
 که با بنی النخیر و بنی قریظ رفت سخت بر سنا کند و منافقان بدینه ایشان از اینک محمد خبر داده اند و بختک  
 مسلمین تحریف نمود و اند عباد اورا بخت پیغمبر حاضر ساخت و تقه او معروف شد است عمر بن الخطاب گفت هم اکنون  
 باید سر اورا بر گرفت عباد گفت من اورا مان آورده ام رسول خدای با عباد فرمود اورا نیکویدار تا عاقبت کار معلوم شود  
 این استنکام اندر جاسوس مسلمانان گرفت و از آن جنس پیغمبر از طریق وادی مریح میان طلاع خبر در آمد و چون آن  
 حضور نمایند کرد و مردم را بجای باز داشت ایند عاکه از هر دیدن شهر او فرماست فرست کرد اللهم ذب  
 التماویب کتب و ما اظلمن و ذب الارضین السبع و ما اظلمن و ذب الشیاطین و ما اظلمن و ذب الراج و ما  
 ذرین کتلت خبر هذه القریر و حبر ما فیها و احوذیک من شرمها و شرمها  
 و برواتی با اصحاب فرمود این دعا بخوانید پس داخل شوید انگاه فرمود اذخلوا حلی و حکم الله  
 و برواتی اذخلوا انیم الله و راه برده شده منزلی که منزله نام داشت فرود آمدند و در آنجا مسجدی معین فرمود و بعد  
 بگذشت و برواتی ساعی در منزله بخت در وقت شتر خاصه آنحضرت پر خاست و چهار خویش هم کشید  
 و در بنی دیگر زانو در آمد گفته اند انوضع الشکر کاه کرده مسجدی دیگر در آنجا باز نمود و نماز صبح آنجا بگذشت همانا  
 با نیله خیرین همه روزه سواران از قلعه بیرون تا خسته نفس حال شکر پیغمبر سینه را بر ایشان بر تابند  
 انگاه که پیغمبر بارضی ایشان در می رسید تمامت خیر بایز خواب بر بود و خود سان ایشان را بکنت کردن نبود  
 چهار پایان آنجا برفت و صیل دست کو قن نیقا گویند رسول خدای هنگام نماز دیگر در ارض خیر شد نشب بود چون باد و  
 اصحاب

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی تهران نگهداری می شود  
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰۰۰  
 شماره ثبت ملی: ۱۰۰۰۰  
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰  
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰۰۰  
 شماره ثبت ملی: ۱۰۰۰۰  
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰

## وقایع اقبالیم سبب بعد از هجرت رسول خدا الی زماننا هذا

۲۸۷

اصحاب بجزرت رسول آمدند مردی را که بستند که در مجلس پنجم نشسته بود همچو زنجیرش نکند برش کردند که انبیا و مکیانیت  
پنجم فرمود انبیا در آنجا در یافت و شمشیر کشید بر سر من باینجا چون چشم کشودم با شمشیر کشید و گفت کعبت که مرا  
از قتل تو باز دارد گفتم خداوند پس تیغ از دستش بیفتاد و از پای نشست و تاکنون نشسته است و هیچ جنبش ندارد  
پس مکشوف داشت که دیوانه ایست و او را با ساختن مع القصد چون آفتاب بر آمد مردم خیمه از بصره کار حراست و زرع  
بیلها و زمینها گرفته از قلاع خویش بیرون شدند تا که چشم ایشان بر لشکر پیغمبر افتاد که در اطراف قلاع پاره زده  
فریاد برداشته که سوگند با خدای اینک محمد و شکر است این کفشد و بجمارها در کمر نخشید پنجم چون این بدید فرمود  
اللَّهُ أَكْبَرُ حَتَّىٰ خَبَّرْنَا أَنَا مَا تَرَكْنَا لِإِسْحَاقَ قَوْمِ الْإِسْرَائِيلَ وَصَبَّاحُ الْمُنْذِرِينَ بِنَا بِلِذَلِكَ مِنْ رَأَى الْآيَاتِ بَدَمِ اسْتِ  
چون رسول خدای در دست خیمه میان معاینه فرمود بفعال گرفت که خیمه منهدم خواهد شد تا چون حصار می شدن  
جودان سلام بن مشکم رسید گفت پند مرا بکار بستید اکنون در کار مبارزت قاعد موزرید که گشته شدن در میدان  
از اسرو زندان است جودان ل بر مقاتلت نهاده زن و فرزند را در قلعه کتسبیه جای دادند و علف و ازوقه در حصن  
ناعم و حصار صعب بر هم نهادند و مردان جنگ در قلعه نطاه و تخمین گشته و سلام بن مشکم با همه ناتند ریشی بسم  
بدانجا داده و جودان را بر جنگ بی تحریض داد تا اینکه هم در آن قلعه در گذشت از سوی چون پنجم آنک جنگ جودان را در  
جنگ بدانت اصحاب بر طلب داشت فرمود در جهاد صبر کنسید تا غنیمت برید در وقت جناب بن منذر عرض  
کرد یا رسول الله اگر فرود شدن درین زمین بکرم و حی نیست مرا سختی است فرمود حکمی نرسیده عرض کرد این زمین بکجا نطاه  
نزدیک است مردم جنگی ایشان درین حصار بر ما شرف و مطلع اند چنانکه مذکبت ایشان بشکر گاه ما در میرسد و ما از  
ایشان آگهی نداریم دور نیست بر ما کیدی کنند و سخنونی نکنند و هم این زمین در میان نخلستان و شیب ارضی است  
موار عفوئی باشد اگر فرمان رود دیگر جای شکر گاه شود پنجم محمد بن سلمه فرمود چنانکه جناب گوید زمین از بصره  
شکر گاه اختیار کن محمد بن سلمه ارض رجیع را زبیده کرد رسول خدای فرمود شبها هنگام بدانجا شویم و آن روز را  
جودان از قلعه تیر بشکر گاه می فکندند و مسلمانان همان تیرها را بر گرفته باز میفرستادند و روزی بغایت گرم بود  
برادر محمد بن سلمه که محمود نام داشت بعد از آنکه از کثرت کبر و دار و حرارت مواد نخل سلاح مانده شد در سایه دیوار حصار  
ناعم در آمده بخت و چنان پنداشت که بیخ مرد در آنجا نخواست بود و در حجب بودی یا کثرت بن ابی الحقیق از حال او آگهی  
یافته استیا سنگی بر سر او فرود افکند چنانکه خود بر سرش نشست و پوست سر برایش آویخته شد مسلمانان او را بجزرت پنجم  
آوردند و پوست را بر سرش بچسباند و خرقة بست اما محمود بهمان زخم درین غزوه شهادت یافت مع القصد جناب  
بن منذر عرض کرد این جودان این درختان نخل را از فرزندان و اهل و عیلت خود بر زیادت دوست دارند اگر  
فرمان قطع نخلستان رود اندوه ایشان فرادان کرد پنجم فرمود باکی نباشد پس اصحاب چهار صد نخله قطع کردند ابو بکر  
گفت یا رسول الله ما را بفتح خیمه و عده دادی همانا قطع این درختان زمین سلب است اگر فریبانی دست باز دارند  
رسول خدای فرمود دیگر قطع نکنند و خبر در پیرامون حصار نطاه قطع نخلستان واقع نشد با آنچه شبانگاه بمنزل رجیع  
آمد و عثمان بن عفان را مژور فرمود تا بر سر بقایای شکر و افعال و احوال ایشان بازماند و هر روز رسول خدای از آنجا  
با ابطال رجال بیای حصار نطاه آمده زرم می داد و در آن غزوه و در ایت بیای داشت یعنی سباه که جناب

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات تاریخ التواریخ

نام بود و برواتی بر در سزای عایشه بر پای بود و دیگر سفید و خرمین نیز لوله داشتند و شعار مسلمانان با منصور است بود  
 و در این مخالفت چنانکه کس از مسلمانان جراحت یافت در آن هوای عفن که حرارتی بکمال داشت مسلمانان از آن فرما  
 که هنوز سینه بود و خوردند در طلب نرسیده مورث تب در بخوری می گشت اصحاب این شکایت بحضرت پیغمبر برداشته  
 رسول خدای فرزند در میان شکما آنها سر دکنسید و بیان بانگ قامت نمازان آبرامرضی ریزید نام  
 خدای بر زبان برانید چون کار بد نیکو نگردد در بخوران شفا یافتند کوه سینه عامر بود بر اعلامی حبشی بود که رعایت  
 کوفندگان او میکرد از آن پیش که پیغمبر بچهره در آمد وجود انرا انکرست که سلاح خنک در بر راست کنند گفت این  
 از بجه حبیت گفتند بد نبرد که دعوی پیغمبری دارد مخالفت خواهم کرد چون نام پیغمبر شنید از در محله حبشی در دل حبشی  
 افتاد چون پیغمبر رسید و بازار کارزار روانی گرفت بگرد که کوفندگان خود را پیش انداخته بحضرت رسول خدا  
 آمد و عرض کرد بچه دعوت میکنی فرمود با سلام بگو اشهدان لا اله الا الله وان محمد رسول الله گفت چون این بگویم چرا  
 باشد فرمود اگر بر دین بابت باشی بهشت جاودان بایی پس حبشی مسلمانی گرفت و عرض کرد این کوفندگان نزد من با  
 میخوام بخداوندش برم فرمود از لشکر گاه بیرون شود بانگ بر کوفندگان بزین و چند پار و سنگ از دینا  
 بیفکن خدای این امانت داد کند غلام حبشی این بگرد و کوفندگان بخانه خداوند خویش شدند و او جان بست  
 که راعی مقتول شده است از نسوی حبشی سلاح خنک بر تن راست کرده چندان در مخالفت بگوئید که سر  
 شهادت نبوی مسلمانان جدا در درخیم نهادند و بعضی رسانیدند رسول خدای فرمود **عَسَى اللَّهُ يَهْدِيكُمْ إِلَى سَبِيلٍ مُّبِينٍ**  
 کتب در نوشته بن بخاران خیمه آمد سر مبارک بانزدن برود فرمود خداوند این حبشی را گرامی داشتند در  
 جاودان جای داد و همی بینم که دوزخ از خور العین بر بالین داشتند با بچه در آن ایام که ارض رجب شکر گاه بود و شب  
 بکنن از اصحاب بیابانی لشکر قیام داشتند که عمر بن الخطاب کار حرامست میکرد و در اسیر گرفتند گفت ما  
 سراد بر کینه یهودی عرض کرد در بحضرت پیغمبر بید که با او سخن دارم پس در آنزدیکت رسول خدای آوردند یهودی سلام  
 داد پیغمبر فرمود چه خبر دارنی عرض کرد با ابوالقاسم مرمان ده تا بر صدق سخن کنم رسول خدای ایشان داد پس عرض  
 که از حصار نطاه بیرون شدم و حال آنکه جهودان تخت بر بسته اند و مکان دارم که امشب از نطاه فرار کرده بجهنم شوق  
 روزی که سلاح خنک آلات حرب در آنجا دارند و من ترا بدیشان دلالت کنم تا در حصار نطاه در شوی و بد آنجا  
 دست یابی پیغمبر فرمود انشاء الله تعالی یهودی نیز گفت انشاء الله تعالی در روز دیگر حصار نطاه متفوق شد و حصن بن  
 کشته گشت همانا در تخفیف المغازی بسیاری از کتب نخستین فتح نطاه مسطور است این سخن نخستین فتح نطاه  
 نام در استوار نمود مع القصد مسلمانان در کنار حصن صعب بن معاذ صف است کرده و خنک در آن خستند از میان  
 مر حب یهودی که مردی دلاور بود و کتاه شکر در اشاعت ستایش میکردند بیرون شد و مبارز طلب کرد از نسوی غام  
 الا کوع بر او در آمد و حلا فکند مر حب چون در انکرست با شمشیر کشیده تا خنک این خبر بخواند **عَلَيْتَ خَيْرًا مِنْ خَيْرِ**  
**شَاكِيَ السَّلَاحِ بَطْلُ حَبْرَةَ** **إِنَّ الْحَرْبَ بِأَقْبَلَتِ مَلَقَبَ** در پاسخ او عامر بد نیکو سخن کرد  
**فَدَعَلَيْتَ خَيْرًا مِنْ خَيْرِ** **مَتَاكِ السَّلَاحِ بَطْلُ مَغَامِرَ**  
 با بچه مر حب سبب کرد و آن تیغ که در کف داشت عامر فرود آورد عامر پیش از تیغ مر حب بر پشت اینبکام

بعضی  
 گفتند  
 از  
 کتب





وقایع قائم سبوع بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله

صیحه و نماز اصحاب بجزرت پیغمبر انجمن شدند و چشم امید فرزند اشهد سعد بن ابی وقاص فرزند و باز پایی خاست  
 باشد که حل رایت و کند عمر بن الخطاب گوید هرگز از آن جوانان روز دست نه هشتم با محمد رسول خدای از خیمه بیرون  
 و فرمود علی علیه السلام کجاست گفتند او را در دست که نیروی جنبش دارد فرمود او را حاضر کنید سلمه بن الاکوع بر  
 دست آنحضرت گرفته نزد یک پیغمبر آورد رسول خدای علی را پیش خواست سر او را در کنار گرفت تا آب آن  
 مبارک در چشمهای علی بچکاند یادست مبارک باستان لائیس داده بر چشمهای علی طلی کرد و فرمود **اللَّهُمَّ اذْهَبْ عَنهُ**  
**الْحَمْرَ وَالتَّبْرَدَ** یعنی خدایا زحمت که او سر مار از او بردار از آن پس علی منضمی را در چشمش عافیت گشت از آنجا که او  
 از رده نشد چنانکه ابن ابی لیلی گوید بسیار قناد که در تابستان جانها بپایند و در زمستان جانها بمانند در بر دست  
 و آسیب نیافت با محمد رسول خدای زرد خویشتر را بردوشانید و ذوالفقار شش بر کمر گاه بست و عم بدو سپرد  
**وَازْكِبْ بَعْلَتَهُ ثُمَّ قَالَ امِضْ يَا عَلِيُّ جَبْرِيْلُ بَرِيْمِيْنٌ وَبِيْكَائِيْلُ بَرِيْمِيْنٌ** بسیار و غرر ایل از پیش روی اسرافیل از پشت  
 و نصرت خدای بر فوق و دعای من نیز از پس سر است علی عرض کرد یا رسول الله علی ماذا انا سئیل رسول خدای فرمود  
**فَاِيْلَهُمْ حَتَّى يَهْتَدُوا اِنَّهُ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ فَاِذَا فَعَلُوْا ذَلِكَ فَقَدْ مَنَعُوْا مِثْلَ مَا مَنَعْتُمْ وَاَمْرًا لَمْ**  
**اِيْلَاجِهَا وَحِجَابِهَا** علی الله بر داری علی گفت یا رسول الله معانیت کنم تا آنجا که مثل ما شود یعنی مسلمانان

کردند پیغمبر فرمود یا علی همین در حال ستمای دروان شو تا در عرصه ایشان فرود شوی نگاه مسلمانان بر ایشان عرض کن  
**قَوْلَهُ لَآ اَنْ يَهْتَدِيَ اللهُ بِكَ رَجُلًا وَاَحَدًا خَيْرٌ مِنْ اَنْ يَكُوْنَ لَكَ حَمْرًا لِيَعِيْمَ** یعنی سوگند با خدای که اگر مردی را حق جل  
 علا بدست تو مسلمانان دهد از آن بهتر است که شتران سوزج موی در راه خدا صدقه کنی با جمله امیرالمؤمنین علیه  
 اسلام علم گرفت و با پای حصار قموص برفت علم را بر تلی که از حصار بود نشانده و سر مود این اشعار را

سَلَّمَ هَدِيْلُ الْكِرْبِ وَالطَّغِيْنِ زَائِمٌ  
 وَتَعْلَمُ اَنْيَ فِي الْحَرْبِ اِذَا التَّظَنُّ  
 وَمِثْلِي لَآ فِي الْهَوْلِ فِي مَفْطِحَائِمِ  
 وَفَدَعِلْمِ الْاَحْبَاءِ اَنْيَ رَعِيْمَهَا  
 كَبْتَنُ بِيُوْدِيْ زَفَرٌ حَصَارٌ زَادُوْا كِهْ  
 اَنَا عَلِيٌّ وَاَبْنُ عَبْدِ الْمَطْلِبِ  
 غَدِيْتُ بِالْحَرْبِ وَبَعْضَانِ الْوُ  
 وَفِي مَيْمِيْنِيْ ضَارِمٌ بِجَلُوْا الْكِرْبِ  
 حَبَابِيْ بِهَا الطَّهْرُ اِنَّنِيْ الْمُهْتَدِيْ  
 يَنْبِيْرُهَا اَللّٰهُ اَلْهَوِيْ مِنَ الْحَرْبِ  
 وَفَلْ لَآ اَجْبَسُ اَلْحَبِيْسَ الْمَعْطَبُ  
 وَاَنْيَ لَدِيْ الْحَرْبِ اَلْعَدُوْا الْمَرْجَبِ  
 كَبْتَنُ بِيُوْدِيْ زَفَرٌ حَصَارٌ زَادُوْا كِهْ  
 اَنَا عَلِيٌّ وَاَبْنُ عَبْدِ الْمَطْلِبِ  
 غَدِيْتُ بِالْحَرْبِ وَبَعْضَانِ الْوُ  
 وَفِي مَيْمِيْنِيْ ضَارِمٌ بِجَلُوْا الْكِرْبِ  
 حَبَابِيْ بِهَا الطَّهْرُ اِنَّنِيْ الْمُهْتَدِيْ  
 يَنْبِيْرُهَا اَللّٰهُ اَلْهَوِيْ مِنَ الْحَرْبِ  
 وَفَلْ لَآ اَجْبَسُ اَلْحَبِيْسَ الْمَعْطَبُ  
 وَاَنْيَ لَدِيْ الْحَرْبِ اَلْعَدُوْا الْمَرْجَبِ

خبر خدا صلی الله علیه و آله  
 و عطا به پیغمبر و رسول  
 الانظار  
 الاله الصمد  
 و در پیش من  
 خدایا  
 انقدر  
 خدایا  
 انقدر  
 خدایا  
 انقدر

خبر خدا صلی الله علیه و آله  
 و عطا به پیغمبر و رسول  
 الانظار  
 الاله الصمد  
 و در پیش من  
 خدایا  
 انقدر  
 خدایا  
 انقدر  
 خدایا  
 انقدر

اَذْكُرْتُ مِثْلِيْ بِالرُّؤْيِ وَوَلِيْبِ

بودی گفت **غَلِبْتُمْ وَمَا اَنْزَلَ عَلَيَّ مَوْسَىٰ** یعنی مغلوب شدید قسم نبور زیرا که بر موسی فرود شد با جمله نخستین  
 کس که از قلعه بیرون شد عارث جو در در محب بود که با چندین از مردم خود آغاز مبارزت نهاد و دو تن از نخستین را  
 شهید ساخت امیرالمؤمنین چون این بدید بر او تاخت بی توانی با بخشش بگذرانید محب چون برادر را کشته  
 دید مانند بود یوانه از قلعه بیرون شنافت و بسبب کس از جهودان بکلات و شجاعت او نبودند و زرد در برداشت

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دو عمارت بسپرد خودی برزبر نهاده بود و سنگی را مانند دست کسی از میان سوراخ کرده فرار مخروم علی خود را از سوراخ  
سنگ بیرون داده بود و دو شیر طویل کرده و سان نیزه از سه من نیزین میرفت مانند دایمی منده میدان آمد این رخ بر

خواندن  
 مَا عَلَيْنَا حَسْرَةٌ إِنِّي كَانَ لَكُمْ حَسْرَةٌ  
 مَا عَلَيْنَا حَسْرَةٌ إِنِّي كَانَ لَكُمْ حَسْرَةٌ  
 مَا عَلَيْنَا حَسْرَةٌ إِنِّي كَانَ لَكُمْ حَسْرَةٌ  
 مَا عَلَيْنَا حَسْرَةٌ إِنِّي كَانَ لَكُمْ حَسْرَةٌ

بچگونگی از مسلمانان نبود که با او دست بر زو تواند شد لا جرم علی مرتضی چون شیر غضبان بر روی درآمد این رخ بر شاگرد  
 أَنَا الَّذِي تَمَنَّى أَحْسَبُ  
 عِبِلَ الذِّعَابِ عَنِ غَلِيظِ الْفَعْرِ  
 مَنْ تَرَكَ الْحَقَّ بِعَوْمِ صَعْرَةٍ  
 أَضْرِبُكُمْ ضَرْبًا بَيْنَ الْعُقْرَةِ  
 أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ رَأْسَ الْكُفْرِ  
 أَقْلُ مِنْهُمْ سَبْعًا وَعَشْرَةَ  
 ضَرْبًا لِحَاكٍ وَلَيْسَ قَنْوَرَةٌ  
 كَلْبٌ غَابَانٍ كَرِهَ الْمَنْظَرَةَ  
 أَكَلِكُمْ بِالسَّيْفِ كُلَّ السَّنَدَةِ  
 وَأَتْرَكَ الْفِرْنَ بِغَايِ جَوْزَةٍ  
 ضَرْبٌ غَلَامٍ مَاجِدٍ حَرْوَرَةٍ  
 فَكَلَّمُوا أَهْلَ قُوقٍ فَجَزَرَهُ

چون مرحبا این رخ بر علی شنید و بدانت که آنحضرت نیز بچشم شیر است بیاد آورد و آنجا را که همی دید شیرش میگفت  
 تیر رسید در این داشت میرالمؤمنین علیه السلام نیز بدین خواست تا آن خواهر بر یاد او بد برواتی او را دایه کاهنه بود  
 کاهنیش خبر داد که بر همه کس غلبه توانی کرد الا آنکس که نام او جدره باشد که با او جنگ کنی گشته شوی با همه مرحبا چون  
 این نام شنید فرار کرد و شیطان بصورت جبری ممل شده گفت جدره بسیار است از بھر چه میگویی تو زدم میکنی تا من  
 جود ترا بد تو دعوت کنم چون در اجکی سه نوم شوی پس مرحبا ل فوی کرده باز شافت و خواست که پیش کشی و زخمی بر  
 علی فرود آورد مخ نیوا الحزب بنا سجزها حَرْبٌ عَوَانٌ حَرْمًا نَدْرُهَا  
 علی سر برد

## مَحْتَرِكُ رِجْلِ الْخَيْلِ فِي رِجْلِهَا

داور مجال گذاشت از کرد راه ذوالفقار برانچه چاک خود آینه بر دست اسسنگ چاک زد و تیغ از حلقش  
 بگذشت و در زنجانه جاسی کرد و او را بد و پاره ساخت و خاک در زاخت نیوفت جبرئیل شکستی گمان بر بنمیز فرود شد  
 رسول خدای فرمودین شکستی از بصریت فقال ان الله كره ان ينادي في صوامع وجوامع السموات لاقى الا  
 على الاستيف الاذوالفقار وانا اعجابي فاني لما ايرت ان ادعيتهم لو طجت مدلتهم وهي تسبح مدان بمن  
 الارض النقل الى الارض الشاعية العلبا على ريش من جناحي ورفعتها حتى سمع حسنة  
 العرش صباح ديكهم وبكاء اطفالهم ووقف بها الى الصبح انظر الامر ولما اقل بها واليوم  
 لما ضرب على الحضرة الهاشمية وكبر امرت ان افيض فاضل سيفي حتى لا يبق الارض وتصل الى النور  
 الحاميل لها تبطره شطرن فقلبت الارض باهلها فكان فاضل سيفي على من اقل من مدان  
 لو طر هانا وانرا اهيل وميكابيل فذعضا عضد في هوا جبرئيل ميكويه بفت شهره

وقایع و احوال سینه بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

لوط را از شام تا بام بر پر خویش حمل دادند و چندان بر من نقل نداشتند و درین هنگام که علی تیغ میراند از بیم آنکه زینب را در  
نیم کند و کایر که حامل ارض است دوباره سازد حاضر ضربت میسر او شد و این بر من گرانتر آمد از شهرهای لوط و  
حال آنکه اسیران و میکائیل نیز بازوی او را فرا داشتند با جمله یکدو تن از نگارندگان قتل مرحب را بحدودین مسافت  
کرده اند این سخت ضعیف است چنانکه از اخبار دیر و شعر ابن ابی اسد بدو دیگر شعری عربی آن است و بر این شعر

عرب شاه **عَلِيَّ حَمَّ الْأِسْلَامَ فِي قَتْلِ مَرْحَبٍ** **غَدَاةَ أَعْلَاهُ بِالْحِجَامِ الْمُطَقِّمِ** این سخن این است

**سَفَى حَرَجَ الْمَوْتِ بْنِ عُمَانَ نَعْدَانَا** **تَعَاوَرَهَا مَيْدَ الْوَلِيدِ وَمَرْحَبٍ** و کتبت بن زید سدی نیک گوید

و مراد او ولید بن عقبه و عثمان بن طلحه است از قبیل قریش و مرحب است از جهودان خبیث مع القصد بعد از قتل مرحب  
مسلمین جمله بودند و از جهودان بسیار کس کشته و امیر المؤمنین مخالفت آغاز کرد و جهودان از مخاطب ساخت فرمود

**أَنَا عَلِيٌّ وَأَبْنُ عَبْدِ الْمَطْلِبِ** **مُهَذَّبٌ دُونَ سَطْوَةٍ وَحَسَبٌ**  
**فَرَنْ إِذَا لَأَقْبَتْ فِرْنَا لَهَا هَبٌ** **مَنْ يَلْفَنِي يَلُو الْمَنَايَا وَالْكَرَبِ**

رزم داود بن قابوس

و هفت کس از صنایع جهودان را بکشتن نبوت دادند و قابوس کس مردی رزم آزمای و مبارز بود بر علی در آمد و این خبر خواند

**بِأَبْنَاءِ الْجَاهِلِ بِالرِّعْمِ** **مَاذَا بَدَلْتِ مِنْ فِئِ عَشْمِ**  
**أَرْوَحَ مَفْضَالِ مَصُوعِمْ** **مَاذَا نَزَى بِيَا زِلِ مَعْصِمِ**  
**وَقَائِلِ الْفِرَنِ الْجَرِي مَعْدِمِ** **وَاللَّهِ لَا أَسْلِمُ حَتَّى تُحْدِمِ**

نقشه شجاع که  
باید بی بیازل معصم  
نقشه زنی خنجر  
سوره در کمال آنه نبی  
نقشه اندر خنجر  
بشارت من است

علی علیه السلام مانند شرفان بروی ساخت و بدین خبر در اجابت کرد  
**إِنِّي لَكَ اللَّهُ أَنْ تَنْزِلِ** **لَوْ فَعِ سَفِ مَشْرِقِ خَضَمِ**  
**تَحْمَلُهُ مَتَى بِنَانِ الْمَعْصِمِ** **أَخِي بِي كِنَانِي وَأَحْسَمِ**  
**إِنِّي وَرَبِّ الْحَجْرِ الْمَكْرَمِ** **فَلَجَدْتُ لِلَّهِ بِلِحْيِي وَدَعَمِ**

رزم روح بن ابی العقیق

و تیغ بر دو بخاک میداشد و از اخت این هنگام بر مع بن ابی العقیق که از صنایع قوم بود اینک میدان کرد و  
مخالفت علی علیه السلام را از روی سخت امیر المؤمنین بر خاک و شتاب گرفت و او را خطاب کرد

**أَنَا عَلِيٌّ وَأَبْنُ عَبْدِ الْمَطْلِبِ** **أَخِي ذِمَارِي وَأَذْنُ عِنِّ حَسَبِ**  
**وَالْمَوْتُ خَيْرٌ لِي مِنَ الْهَرَبِ**

رزم غنفر

پس دست زد و تیغ بر آستینت و خون او نیز بر نیت دیگر ابواب است غنفر خیری مردی دلاور و تندر بود در میان  
ابطال رجال شجاعت و جلالت شناختی داشت وی نیز علی را از عجز مبارزت طلب کرد و کوهی از جهودان را

از پس پشت باز داشتند میدان در آمد و این خبر بخواند  
**أَنَا أَبُو الْبَابِ وَأَبِي عَنَرِ** **سَأَلِي السِّلَاحَ وَبِلَادِي خَيْرِ**  
**أَسْجَعُ مَفْضَالِ هَرَبِي وَأَزْدِ** **جَهْمِ عَجُوسٍ بَارِدِ مَسْدَرِ**  
**عِنْدَ اللَّيْلِ لِلْمَوْتِ قِنُورِ**

همه روی  
سوزن  
از راه  
عبد



وقایع قابلیم سب بعد از جوت سوان خدای مانسانند

چون بر یکدیگر در آمدند و ساز مغالمت طرا کردند یا سرودی با میر المومنین کردند

بناخرت خویش این جوزه قرانت نمود

فَدَعَلْتِ خَيْرَاتِي بِأَسِيرٍ هـ شَاكِي السَّلَاحِ بَطْلُ مُعَاوِرٍ

إِذَا اللَّبُوثُ أَفْبَلَتْ نَادِرُ وَأَجَحَّتْ عَنْ صَوْنِي نَحَادِرُ

إِنْ طَحَانِي فِيهِ مَوْتٌ مُخَاضِرُ

بناخرت خویش این جوزه قرانت نمود  
شاکای سلاح بطل معاوی  
اذا اللبوث افبلت نادر  
واجحت عن صونني نحادر  
ان طحاني فيه موت مخاضر

تَبَادَرَتَا لَكَ يَا بَنِي الْكَافِرِ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَدِينِ رَجَسٍ جَانِبٍ وَكَرِدِ

أَنَا الَّذِي أَضْرِبُكُمْ وَأَنَا صِرِي الدُّحَى وَلَهُ مِنْهَا جِر

أَضْرِبُكُمْ بِالسِّيفِ فِي السَّاعِرِ أَجُودُ بِالطَّيْنِ وَضَرَبَ ظَاهِرِ

مَعَ ابْنِ عَقِي وَالسَّيْرَجِ الظَّاهِرِ حَتَّى مَدَّ يَدَا الْعَبْدِ الْعَاهِرِ

ضَرَبُ غُلَامٍ صَارِمٍ مُنَاهِرِ

تبادرتا لك يا بني الكافر  
انا الذي اضربكم وانا صيري  
اضربكم بالسيف في الساعر  
مع ابن عقي والسيراج الظاهر  
ضرب غلام صارم مناهر

از نگاه بر یا سر تباخت و با اول حمل اس در انداخت و این سخن بگفت

بَضْرِبِي رَتِي خَيْرُ نَاصِرِ اَمْتُ بِاللَّهِ بِقَلْبِ شَاكِرِ

أَضْرِبُ بِالسِّيفِ عَلَى الْمُعَاوِرِ مَعَ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى الْمُهَاجِرِ

از پس قتل یا سر ضعیف خیر بن خوشتر را خیره بخشگاه در انداخت و جنگ

علی را ساخته گشت یا سر المومنین علیه السلام او را بگفت و این سخن بگفت

أَنَا عَلَى قَلْدِ نَبِيِّهَا سِيمِ لَسْتُ خُودِي لِلرِّجَالِ فَاصِمِ

مُعْصُومِي فِي نَفْعِهَا مُفَادِمِ مَنْ يَلْفِقُ بِلِقَاءِ مَوْتِهَا جِمِ

انگاه یا سر مردان و یا سر مردان تیغ در جودان گذاشت از جهت آن چون یا سر

شیمید برود مید و مبارزان نیز در آورده و در آورده چند که جودان نیز بیت شده

قد عیش و اشهد و علی رزم زمان تفاسی بهر بیان بنیادین بهیا قران می نمود

هَذَا لَكُمْ مِنَ الْغُلَامِ الْهَامِي مَنِ ضَرَبَ صِدْقِي فِي ذِي الْكَلَامِ

ضَرَبَ نَفُودِي سَعَرَ الْجَاهِمِ يَهَارِمِ أَيْضًا شَيْءٌ صَارِمِ

آنچه در کتابت القناجم عِنْدَ تَجَالِ الْخَيْدِ بِالْإِلَامِ

در کر مگاه حرب و تیغ طعن و ضرب جودای زمینان بنوه جلاد قی کرده و ضربتی بر دست علی فرود آورد چنانکه سپهر نیز بر قفا  
جودوی دیگر نیز لیری نمود آن سپهر را بر بود و بجهار در در کتخت علی را از کردار او آتش خشم زبانه زد و ن گرفت  
گویند انگاه که خشم کردی موی بدن مبارکش سر از چشمهای زده بر آوردی با بخله مانند بر غضبان از پس پشت جودان حمل  
در بگشت و اجتماع چون کله کو سفندان که از بیم در نده با غل در گریزند یکدیگر را کوشن نان بطله قنوس در گریختند علی  
علیه السلام چون بکنار خندق رسید هم از آن تاب و طیش باز نایست و بیک جستن بدان سوی خندق فرود آمد جودان  
بدرست

# جسد اول از کتاب دوم من مجلدات مانع التواریخ

بمدست شد و چستی دروازه قهوه را بستند علی با شمشیر کشیده بیای دروازه آمد و بی توانی خنک فرار برده و آن در  
 استین را گرفت و از بگردن خنکی داد چنانکه تمامت قلعه را لرزشی سخت افتاد و از آن زلازل صفتی و خرمی بن  
 از فرات تحت خود بر افتاد و در چهره او براهی رفت با خود در سینه یک خنک از جای بکند و بر فرات سر برده بگونه سپهر شنب  
 بمیداشت و نخی زرم داده بودی را بگشت این وقت جهودان یکدیگر در نمودند و بپنولها و کمر خنک پس علی علیه السلام  
 آن در برابر خندق قنطره کرد و خود در میان خندق ایستاد و چون آن خندق بنهاد بود اندر از گران تا که از آرسا  
 داشت امیر انومنین آن در یک سوی خندق بر چپسایند و شکر مایه فرمان میداد تا خنک بکند بود بر فرات در  
 انبوه شد و نگاه بدانجا برفت بر چپسایند تا سران شده در پای دیوار قلعه انجمین میباشند بگونه لشکر مایه از خندق گذار  
 و در انجام این امر پای مبارکش بر زمین نبود از نیجاست که در یوم شوری روی با جماعت کرد و فرمود شد انکم  
 بِاللّٰهِ هَلْ يَنْفِكُ اَحَدًا قَالَ لَمْ يَسْمَعْ رَسُوْلُ اللّٰهِ جِبْنَ رَجْعَ عَمْرٍ وَّجِبْنَ اَصْحَابِهِ وَّجِبْنَ وَّجِبْنَ وَّجِبْنَ وَّجِبْنَ وَّجِبْنَ وَّجِبْنَ وَّجِبْنَ  
 قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ لَا عِيْبَتِيْنَ الرَّائِبَةَ غَدًا رَجُلًا لَيْسَ يَفْرِدُ لِحُبِّ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهِ وَجِبْنَ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهِ لَا يَرْجِعُ  
 حَتّٰى يَفْتَحَ اللّٰهُ عَلَيْهِ فَلَمَّا اَصْبَحَ قَالَ اَدْعُوْا لِيْ عِيْبًا قَالُوْا يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ هُوْرَمَدُ مَا نَطْرَفُ قَالِ الْيَهُودُ  
 يَا فَلَمَّا كُنْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ نَفَلْتَنِيْ عِيْبِيْ وَقَالَ اللّٰهُمَّ اَذْهَبْ عَنْهُ الْحَرَّ وَالْبُرْدَ فَاذْهَبَ اللّٰهُ عِيْبِيْ  
 الْحَرَّ وَالْبُرْدَ اِلَى السَّاعِيْ هِدِيْ فَاخَذْنَا الرَّابِعَةَ وَهَرَمْنَا اللّٰهُ الشَّرِيْكَ بِيْنَ وَاظْفَرْتَنِيْ بِهَيْمِ عَبْرِي  
 قَالُوْا اللّٰهُمَّ لَا تَشْذَبْ كُفْرًا بِاللّٰهِ هَلْ يَنْفِكُ اَحَدًا قَالِ رَجُلًا مَّرْجَبًا الْيَهُودِيْ مُبَارَزَةً فَاَرَسَ الْيَهُودُ  
 عِيْبِيْ قَالُوْا اَفَا لَمْ تَشْذَبْ كُفْرًا بِاللّٰهِ هَلْ يَنْفِكُ اَحَدًا اَحْمَدُ ابْنُ حَبْرٍ جِبْنَ مَخْمَخَانِيْ بِر ۵  
 مِائَةِ دِرْهَمٍ ثُمَّ عَالَجَهُ بَعْدَهُ اَرْبَعُوْنَ رَجُلًا فَلَمْ يَطْفِئُوْهُ عِيْبِيْ قَالُوْا لَا  
 خلاصه سخن است که میفرماید با اهل شوری که شمار خدای سوگند میدهد هم آن وقت که عمر بن الخطاب از جهودان خنک بر سر  
 شد رسول خدای مرا حاضر ساخت و در چشمه مبارک بان مبارک بنیاند وایت خنک مراد امر حرب را بگشت و در چشمه  
 بکندم و صد ذراع بدو را بکندم چهل کس از صحابه بر سر وی آن نبود که از جای بجای بگردانند یا در میان شما خنک  
 اینکار بیای بر دگفتند خدای دادند جز تو نبود و قصه یوم شوری را انشاء الله تعالی در جای خود رقم خواهم کرد  
 اکنون بر سر سخن رویم چون جهودان این نوبت مردانگی کردند و لوله بزرگ در ایشان افتاد و توان مصابرت و  
 مناسطت از ایشان برفت مردم قنوص و دیگر قلاع بیکار بانگ و اغوا برداشتنند و اما ن ظلمیدند علی علیه السلام آنچه  
 پیغمبر فرستاد و در خست حاصل کرده ایشان را مان او بشیر طرکه آلات داد و ات حمیه را با تمامت اموال و افعال و کنوز بیم  
 و زر با مسلمانان سپاردند خبر اینکه هر مردی یک شتر و از زود و حل و دروازان دیار بر شود و اگر کسی از ایشان را شمشیر  
 خویش چیزی نهان کند چنان بان ضایع خواهد شد پس زین شرط دست از خنک باز داشتند و علی علیه السلام  
 در خیبر را هشتاد و بیست که چهل ذراع باشد بقفای سر برانند و اندر شصت من بروانی می سه هزار میزان میرفت چنانچه  
 وَالَّذِيْ نَفْسِيْ بِيَدِهِ لَفَدَا حَانَ عَلِيٍّ اَرْبَعُوْنَ مَلِكًا هم گویند در آرسنک بود و در وسط سوراخی داشت با

خطب  
از فرات تحت خود بر افتاد و در چهره او براهی رفت با خود در سینه یک خنک از جای بکند و بر فرات سر برده بگونه سپهر شنب

فقال رسول الله لا عيبتي

فقال رسول الله لا عيبتي

فقال رسول الله لا عيبتي

دست چنک در سوراخ برود و گرفت کتین از مردم عرب بن یعنی کوبید  
 عَلَى رَحَى بَابِ الْمَدِيْنَةِ حَبْرٍ ثَمَّ اَمِنْ مَيْمَلِ وَاَقْبَا لَمْ يَسْمَعْ

وقایع اقلیم سمر بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

بخت نخواستند اندر آنکه برستان افتاده بود سپهلو کنند توانستند و چهل کس خواست که خنجر در میان نیافت  
 چون خنجر خنجر به خنجر بردند عظیم فرحت شادی نمود و آن هنگام که علی علیه السلام امر حجت بن یسیر نمود و او را پذیرد و تنگ  
 در بر گرفت و میان هر دو چشم را بوسید و گفت **فَدَرَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ بَلَّغْتَ نَبَأَ الْشُّكُورِ وَرَضِيَكَ الْمَذْكُورِ**  
**فَدَرَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ وَرَضِينَا عَنْكَ** یعنی سعی شکر و کردار مذکور تو من سید و بر دانی فرمود من ز نور ضمیم علی  
 بگرفت پیغمبر فرمود با علی این گریه فرج است بگریه اندوه عرض کرد و رسول الله گریه فرج است چگونه شاد و با شکر که نواز  
 من راضی باشی پیغمبر فرمود من تنها ز نور ضمیم بلکه خداوند و ملائکه و جبرئیل و میکائیل ز نور راضی اند بعد از فرج خیر جان بن  
 ثابت از حضرت سوار حضرت بافت این شعر را کرد

این شعر از زبان  
 حضرت علی است  
 در وصف خنجر  
 که در روز هجرت  
 در میان او  
 و رسول خدا  
 افتاد و هر دو  
 چشم را بوسید  
 و فرمود  
 فدرضی الله عنک  
 ورضینا عنک  
 این شعر از زبان  
 حضرت علی است  
 در وصف خنجر  
 که در روز هجرت  
 در میان او  
 و رسول خدا  
 افتاد و هر دو  
 چشم را بوسید  
 و فرمود  
 فدرضی الله عنک  
 ورضینا عنک

وكان على أرمدا العينين يفتني  
 شفاء رسول الله منه يغفله  
 وقال سأعطي الراية للوفضار  
 يجيهاهي والأله نجية  
 فاصفها دون التربة كلها  
 ذراء دلنا لرخص المداويا  
 فبورك مرقيا وبورك زاديا  
 كتبنا حبا للرسول مواليا  
 يفتح الله الحصون لأوابيا  
 عليا وسماء الوزير المواخيا

وهم شاعر عرب كوي

ان امر حجل الزناج بخنجر  
 حمل الزناج زناج باب قوتها  
 فرجى به ولقد كلف ردة  
 ردة بعد كلف وشفقة  
 قوم اليهود بقذرة لموقد  
 والمسلمون ذاهل خنجر حشد  
 سبعون شخصا كلهم منشد  
 ومقال بعضهم لبعض ارددوا

وهم شاعر عرب كوي

بعث النبي زانية مضمونة  
 فمضى بها حتى اذا بردوا له  
 فاني النبي زانية مردودة  
 فلكي النبي له وانتهر بها  
 فغدا بها في قبلي ودعالة  
 فروعا اليهود الى القصور كما  
 وشنا بنايس بعدهم ضارهم  
 ساطا الاله محبتا محمدا  
 عرب حتمة الدلام الادلنا  
 دون القصور بنا دهاب وخنجا  
 هلا نحوت عارها فندما  
 ودعا امر حجل البصر بقدا  
 الابصديها والابهرنا  
 كئش الكئبة ذاعرا مخذفا  
 طلس الذباب كل نير فتخنا  
 ومجت من والاهم عني الدقا

این شعر از زبان  
 حضرت علی است  
 در وصف خنجر  
 که در روز هجرت  
 در میان او  
 و رسول خدا  
 افتاد و هر دو  
 چشم را بوسید  
 و فرمود  
 فدرضی الله عنک  
 ورضینا عنک

عمر گفت با علی سه روز است که نه میانی ایامین نیز و تعوت بشری بود فرمود تعوت الهی کردم از آن بجزایر  
 و ماند و فرمود کنانه بن ابی الخنجر کجاست همانا او را در اوایل امر بیک پوست بزد و زرد بود و در اری و جوهر بود  
 چنانکه ای که هنگام حاجت از بحر مجالس عروسی رهن می فرستادند و بعضی را بعبادت گفته از پهلوانان بود و بعضی را  
 افزون





جسد اول زینب بی بی من مجدلات سخ سوارج

و النبی اس را فرزند کنیسم واجب می افتد که سر زینب نکاشته آید همانا عبید بن سعد بن کحارث بن نمیر بن کعب بن مالک  
 ابن مخاضه بن عامر بن صعوبه بن ید بن مالک بن نسر بن و سب الخشمیه را سه دختر بود یکی اسماء که زوجه جعفر بن مطالب بود  
 که در خدمت جعفر در حبسه بنیر نسبت بعد از فتح خیبر به بنه آمد و او را از جعفر سه پسر بود اول عبدالله دوم عون و سب که محمد نام  
 داشت و بعد از شهادت جعفر ابو بکر او را تزویج کرد محمد بن ابی بکر از دست بعد از ابو بکر علی علیه السلام او را نکاح بست  
 و فرزند وی از او آورد که یحیی نام داشت دختر دوم عبید سلیمان نام داشت و او زوجه خمره بن عبدالمطلب بود و از خمره دختر  
 آورد که امامه نامیده میشد و بعضی نام او را ته الله دانند و این درست نباشد چنانکه غنم بن در قصه عمره انصاری شجاع  
 حسان بن ثابت معلوم خواهد شد و بعد از شهادت خمره شد ابن سانه بن الحارثی او را شبر طازنی بسیاری نزد او از  
 شد و دو پسر آورد یکی عبدالله و آن دیگر عبد الرحمن نام داشت آن دختر عبید که در شب فاطمه ملازمت سرای او داشت  
 تواند که وی بود دختر سیم عبید سلیمان نام داشت و او زوجه عبدالله بن کعب الخشمی بود و نام مادر این سه دختر هند دختر  
 عوف بن زبیر بن کحارث است از قبیله کنانه و این بند از آن پیش که در جباله نکاح عبید در آید زوجه عارف بن حزن  
 بن جبریه بود و از عارف نیز سه دختر داشت نخستین سمیونه که تزویج رسول خدای در آمد دوم لبابه الکبری و او را هم افضل  
 بنامیدند و او در سرای عباس بن عبدالمطلب بود و دختر سیم لبابه الصغری نام داشت و زوجه زیاد بن عبدالله بن مالک  
 بن اهلانی بود اکنون بر سر داستان رویم جابر بن عبدالله انصاری باینکه حاضر خیمه خیمه بود رسول خدای را در شب  
 بخشید چه در حدیث ملازمت حضرت است آن غنایم را رسول خدای فرمان کرد تا زوجه بن عمر و نفر و شد و زرا  
 برکت ایند عارفیت فرمود اللهم ازلوا عنها الفئان یعنی خدایا القاف را می بر این غنایم رداج را و ازین رو  
 آن غنایم کثیره در مدت دور در تمامت فروخته شد و در آیام توقف قوم حسان افتاد که زینب دختر عارف بود و او  
 زاده مرحب که در جباله نکاح سلام بن مشکم بود معلوم داشت که رسول خدای گوشت ذراع و شانه را نیک دوست  
 میدارد و بر غاله را بر میان کرده تمام آنرا زهر بود ساخت و در دست و شانه بیشتر بکار برد و شامگاه نزدیک آنحضرت پدید  
 ساخت رسول خدای کرد و میر که حاضر بودند فرمود پیش شوید تا طعام شام بخوریم و آن بر میان بخش کرد و نغمه در میان  
 گذاشت و خوانیدن گرفت پس فرمود که دست از کل این طعام بدارید که این ذراع با من گوید لا تا کل میتی فانی  
 ممتوم و از من بخور که مرا زهر بود کرده اند بشیر بن البراء عرض کرد که من نغمه بگرفتم و از منضع آن زخمی عظیم باقیم از زبان من  
 نیفتند تا کل طعام بر تو دشوار و ما کو از منقده و زنگ بشیر و سیاه شد و از پس آنکه یکسال مریض بود شهید گشت و سر او  
 در همان بطن جان پدر رسول خدای فرمود زینب را با بزرگان جهود حاضر کردند نگاه فرمود و سخن از شام پرسش خواهم کرد آیا  
 برستی یا نه گویند گفت آری فرمود پس شما کیستید بر نام بردند فرمود بکذب سخن کردند فلانست چار تصدیق کردند گفت  
 بجز از شما سخن میجویم آیا از در صدق باشد گفتند خبر راست نگویم تو خواهی دانست فرمود درین بزغاله هیچ زهر تعبیه کردید  
 زینب گفت آری من کردم فرمود زانه بجز چه کردی عرض کرد زینب که پدر و برادر و شوهر مرا شتی با خود اندیشیدم که اگر درین سخن  
 کاذب باشی مردم را از تو آسوده کنم و اگر صادق باشی خدای ترا حافظ باشد بعضی گویند از پس سخنان مسلمانان گرفت زینب  
 اینجا در روایت کرده اند جامع گویند پیغمبر از زینب عفو فرمود و کرد و بی حدیث کنند که او را مقتول ساختند به از قتل مصلوب  
 داشت و بعضی گویند که آنحضرت عفو فرمود و لکن بعد از فوت بشر بن البراء او را قصاص کرد و این مذهب بعضی از علمای  
 شافعی است

انتم من کعب بن مالک  
 ابن مخاضه بن عامر بن صعوبه بن ید بن مالک بن نسر بن و سب الخشمیه را سه دختر بود یکی اسماء که زوجه جعفر بن مطالب بود  
 که در خدمت جعفر در حبسه بنیر نسبت بعد از فتح خیبر به بنه آمد و او را از جعفر سه پسر بود اول عبدالله دوم عون و سب که محمد نام  
 داشت و بعد از شهادت جعفر ابو بکر او را تزویج کرد محمد بن ابی بکر از دست بعد از ابو بکر علی علیه السلام او را نکاح بست  
 و فرزند وی از او آورد که یحیی نام داشت دختر دوم عبید سلیمان نام داشت و او زوجه خمره بن عبدالمطلب بود و از خمره دختر  
 آورد که امامه نامیده میشد و بعضی نام او را ته الله دانند و این درست نباشد چنانکه غنم بن در قصه عمره انصاری شجاع  
 حسان بن ثابت معلوم خواهد شد و بعد از شهادت خمره شد ابن سانه بن الحارثی او را شبر طازنی بسیاری نزد او از  
 شد و دو پسر آورد یکی عبدالله و آن دیگر عبد الرحمن نام داشت آن دختر عبید که در شب فاطمه ملازمت سرای او داشت  
 تواند که وی بود دختر سیم عبید سلیمان نام داشت و او زوجه عبدالله بن کعب الخشمی بود و نام مادر این سه دختر هند دختر  
 عوف بن زبیر بن کحارث است از قبیله کنانه و این بند از آن پیش که در جباله نکاح عبید در آید زوجه عارف بن حزن  
 بن جبریه بود و از عارف نیز سه دختر داشت نخستین سمیونه که تزویج رسول خدای در آمد دوم لبابه الکبری و او را هم افضل  
 بنامیدند و او در سرای عباس بن عبدالمطلب بود و دختر سیم لبابه الصغری نام داشت و زوجه زیاد بن عبدالله بن مالک  
 بن اهلانی بود اکنون بر سر داستان رویم جابر بن عبدالله انصاری باینکه حاضر خیمه خیمه بود رسول خدای را در شب  
 بخشید چه در حدیث ملازمت حضرت است آن غنایم را رسول خدای فرمان کرد تا زوجه بن عمر و نفر و شد و زرا  
 برکت ایند عارفیت فرمود اللهم ازلوا عنها الفئان یعنی خدایا القاف را می بر این غنایم رداج را و ازین رو  
 آن غنایم کثیره در مدت دور در تمامت فروخته شد و در آیام توقف قوم حسان افتاد که زینب دختر عارف بود و او  
 زاده مرحب که در جباله نکاح سلام بن مشکم بود معلوم داشت که رسول خدای گوشت ذراع و شانه را نیک دوست  
 میدارد و بر غاله را بر میان کرده تمام آنرا زهر بود ساخت و در دست و شانه بیشتر بکار برد و شامگاه نزدیک آنحضرت پدید  
 ساخت رسول خدای کرد و میر که حاضر بودند فرمود پیش شوید تا طعام شام بخوریم و آن بر میان بخش کرد و نغمه در میان  
 گذاشت و خوانیدن گرفت پس فرمود که دست از کل این طعام بدارید که این ذراع با من گوید لا تا کل میتی فانی  
 ممتوم و از من بخور که مرا زهر بود کرده اند بشیر بن البراء عرض کرد که من نغمه بگرفتم و از منضع آن زخمی عظیم باقیم از زبان من  
 نیفتند تا کل طعام بر تو دشوار و ما کو از منقده و زنگ بشیر و سیاه شد و از پس آنکه یکسال مریض بود شهید گشت و سر او  
 در همان بطن جان پدر رسول خدای فرمود زینب را با بزرگان جهود حاضر کردند نگاه فرمود و سخن از شام پرسش خواهم کرد آیا  
 برستی یا نه گویند گفت آری فرمود پس شما کیستید بر نام بردند فرمود بکذب سخن کردند فلانست چار تصدیق کردند گفت  
 بجز از شما سخن میجویم آیا از در صدق باشد گفتند خبر راست نگویم تو خواهی دانست فرمود درین بزغاله هیچ زهر تعبیه کردید  
 زینب گفت آری من کردم فرمود زانه بجز چه کردی عرض کرد زینب که پدر و برادر و شوهر مرا شتی با خود اندیشیدم که اگر درین سخن  
 کاذب باشی مردم را از تو آسوده کنم و اگر صادق باشی خدای ترا حافظ باشد بعضی گویند از پس سخنان مسلمانان گرفت زینب  
 اینجا در روایت کرده اند جامع گویند پیغمبر از زینب عفو فرمود و کرد و بی حدیث کنند که او را مقتول ساختند به از قتل مصلوب  
 داشت و بعضی گویند که آنحضرت عفو فرمود و لکن بعد از فوت بشر بن البراء او را قصاص کرد و این مذهب بعضی از علمای  
 شافعی است